



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و شصت و هشتم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۲ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلْتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای دُودلال

*دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای انسانی که با چیزها همانیده شده‌ای و عشوه‌گر هستی، یعنی هم خودت و هم دیگران را فریب می‌دهی، در جان تو هیچ بیماری‌ای بدتر از پندار کمال، خودبینی، عجب و عمل کردن با عقل من‌ذهنی که همواره خود را کامل و بی‌نقص می‌پندارد وجود ندارد. [به عبارتی اکثر مرض‌ها پس از شناسایی قابل درمان هستند، اما انسان در من‌ذهنی خود را کامل و بی‌نقص می‌پندارد و چشمش بر روی عیب‌هایش بسته و کور است و هیچ‌گاه قادر به شناسایی عیب‌ها و نقص‌های خود نیست تا آن‌ها را مداوا سازد.

هر من‌ذهنی که پندار کمال درست می‌کند، یک آبروی مصنوعی به نام «ناموس» دارد. «ناموس» خاصیتی است که نمی‌گذارد کوچک شویم. با داشتن پندار کمال و ناموس حرف‌های دیگران به ما برمی‌خورد و دیدن همین علامت کافیست تا پندار کمال را در خود شناسایی کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگِ جو هست سرگینِ ای فُتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

*فُتی: جوان، جوان‌مرد



ای انسان که در اصل و ذات خود جوانمرد و از جنس خداوند هستی، زیر جوی به ظاهر آرام فکرهایت، انبوهی از کثافت دردهای من ذهنی خوابیده است و با کوچک ترین اتفاقی که بوی بی مرادی می دهد، واکنش نشان داده و دچار درد می شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق، ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

*حدید: آهن

خداوند، آبرو و حیثیت بدلی من ذهنی را که ناشی از پندار کمال است همانند صد من آهن کرده و به صورت زنجیری نامرئی بر دست و پای هشیاری انسانها بسته است. چه بسیارند کسانی که مرکزشان با این زنجیر پنهانی بسته شده و قادر به فضاگشایی و اقرار به دردها و عیبهای خود نیستند. [بدون شک این که حرف مردم به ما برمی خورد، نشانه داشتن ناموس و پندار کمال است، اما هیچ من ذهنی به راحتی این را نمی پذیرد. بنابراین تکرار و مراقبه با ابیات و شکل های هندسی بسیار مفید می باشد. مبادا با داشتن پندار کمال، خود را بی عیب بدانیم و به این آموزه ها توجه نکنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۴

دوزخ است آن خانه کآن بی روزن است

اصل دین، ای بنده روزن کردن است

مرکز هر انسانی که با فضاگشایی باز نگشته و روزنی در آن ایجاد نشده است، فرقی با دوزخ ندارد و در واقع همان جهنم من ذهنی است. ای بنده، دین داشتن به این نیست که تو براساس الگوهای جامد ذهن خودت و دیگران را ملزم به رعایت یک سری باید و نبایدها بدانی و تمام حواست را به آنها پرت کنی، بلکه اصل دین گشودن فضا و ایجاد روزن است.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۵

تیشه هر بیشه‌ای کم زن، بیا

تیشه زن در کندن روزن، هلا

ای انسان، مراقب باش بیشه‌های ذهن را تیشه نزن و مشغول کارهای بیهوده در ذهن نگردی، تو تیشه فضاگشایی را در دست داری و می‌توانی از آن در کندن روزن استفاده کنی، مبدا نیروی زندگی را در ایجاد همانیدگی، درد، مسئله‌سازی، دشمن‌سازی و مانع‌سازی تلف کرده، سپس دنبال راه‌حل‌های ذهنی بگردی. بنابراین تمام حواست را به بی‌اعتبار کردن و بی‌اثر کردن آن چه که ذهن نشان می‌دهد جمع کن و با فضاگشایی نیروی زندگی را در انجام این کار سرمایه‌گذاری کن. [وقتی در اثر فضاگشایی به تیشه حضور دست می‌یابی، به جای رفتن به بیشه ذهن و کندن یک سری فکرها و باورها و جایگزین کردن آنها با باورهای جدید، از آن تیشه در جهت وسیع‌تر کردن روزن درونت بهره‌گیر.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

کو عاشق شیرین‌خند، زر بدهد و جان بدهد؟

چون مرغ دل او پرد، زین گنبد بی‌روزن

*خد: چهره، رخسار

کجاست آن عاشقی که با فضاگشایی صورت زندگی را در خودش متجلی کند و روی جانس را با زیبایی زندگی آراسته گرداند؟ آن کس که همانیدگی‌ها و جان من‌ذهنی‌اش را بدهد، به طوری که به صورت فضای گشوده‌شده به زندگی زنده شود و دل او مانند مرغ از فضای ذهن که هیچ روزنی به نور زندگی ندارد، از روی همانیدگی‌ها بپرد و از فکر آن‌ها جدا شود.



مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شمارهٔ چهل و سوم

زین دودناک‌خانه گشادند روزنی

شد دود و، اندر آمد خورشیدِ روشنی

*دودناک: آمیخته به دود، پُردود، دودآگین

زندگی از خانهٔ دودناک مرکز انسان که همواره از فکری به فکر دیگر می‌پرد، روزنی گشوده و با عطا کردن قُدرت فضاگشایی راهی برای خروج دودها باز کرده‌است. بدین ترتیب دود تیرهٔ درد و فکرهای همانیده خارج شده و خورشید پرنور زندگی، خداوند، از آن سینه طلوع کرده‌است. [با اهمیت ندادن به آن چیزی که ذهن در این لحظه نشان می‌دهد، دود فکر از مرکز انسان خارج شده و فضا خودبه‌خود گشوده می‌شود.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۹۱۴

ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل

خدای گفت که انسان لَرَبِّه لَکَنود

به علت ناسپاسی و قدرناشناسی ما نسبت به استعداد فضاگشایی و عدم استفاده از خرد زندگی‌ست که روزن دل ما بسته شده‌است و شمع حضورمان روشن نمی‌شود، خداوند نیز فرموده‌است که انسان نسبت به پروردگارش به‌شدت ناسپاس است. [اگر ما اتفاق این لحظه را به فضای گشوده‌شده که خداوند است، ترجیح نداده و آن را مهم ندانیم، در این صورت روزن دل ما باز شده و ما در زمرهٔ سپاسگزاران قرار خواهیم گرفت.]

قرآن کریم، سوره عادیات (۱۰۰)، آیه ۶

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ.»

«همانا آدمی نسبت به پروردگارش بسیار ناسپاس است.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

تاج گرمناست بر فرق سرت

طوق اعطیناک آویز برت

*طوق: گردنبند

ای انسان، خداوند تاج پادشاهی و کرامت الهی را بر فرق سرت گذاشته و گردن بند عطاهاى ربّانى و بی نهایت فراوانی اش را بر سینهات آویزان کرده است. خدا تو را گرامی داشته و می خواهد در تو به بی نهایت خودش زنده شود. [ما انسان ها فضا را باز نمی کنیم، جنسیت من ذهنی را نگه می داریم و به خودمان لطمه می زنیم، آن گاه در جهان تنگ نظری به دنبال فراوانی می گردیم. وقتی ما از طریق همانیدگی و هشیاری جسمی می بینیم، درواقع به کمیابی توجه کرده و در بیرون نیز کمیابی را زیاد می کنیم، ولی فضاگشایی سبب ایجاد فراوانی در بیرون می شود، چراکه «جفّ القلم» زندگی دائماً مرکز ما را در بیرون منعکس می کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۷

گفت: گل سنگ ترازوی من است

گر تو را میل شکر بخردن است



عطار گفت: اگر میلِ شکر خریدن داری بدان که سنگ ترازوی من از جنس گل است.

[به عبارت دیگر خداوند دو کفه ترازوی این لحظه را یکی با شیرینی عشق و شادی و دیگری را با گلِ همانیدگی پر می کند. اگر مشتری عشق و شادی هستی پس نباید به همانیدگی ها بچسبی و از آن بخوری، زیرا هرچه سنگ ترازو کمتر شود تو نیز بهره کمتری از شیرینی عشق خواهی داشت.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۱

صد جَوَالِ زَرِ بِيَارِي اِي غَنِي

حَقِ بَگُوِيَد دَلِ بِيَارِ اِي مُنْحَنِي

*جَوَال: کیسه بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه خشن که برای حمل بار درست می کردند، بارجامه.

*مُنْحَنِي: خمیده، خمیده قامت، بیچاره و درمانده

ای من ذهنی، اگر با صد کیسه طلا یعنی همانیدگی های بسیار، نزد خداوند بروی. او به تو می گوید: ای کسی که روی عدم خود را پوشانده و شکل نابهنجار و کج و معوج من ذهنی را به خود گرفته ای، برای من مرکز و دلی خالی از همانیدگی ها بیاور.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۴

بِيِوْفَايِي دَانِ وِفَا بَا رَدِّ حَقِّ

بِرِ حَقُوْقِ حَقِّ نَدَارِدُ كَسِّ سَبَقِ

*رَدِّ حَقِّ: آن که از نظر حق تعالی مردود است.



ای انسان، وفاداری با هرآن چه که این لحظه ذهن نشان می دهد را بی وفایی نسبت به خداوند یا آلت به حساب بیاور، زیرا هیچ کس نمی تواند حق خداوند یا قانون زندگی را که می گوید مرکز تو فقط باید من باشم نه اجسام، مردود کند. به عبارتی دیگر هرگاه چیزی غیر از خداوند را در مرکزت قرار داده و به آن متعهد می شوی، درواقع با این کار به خداوند بی وفایی می کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر

بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

لحظه به لحظه با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، کمک و رحمت بیکران ایزدی وجودت را فرا می گیرد. پس ای پسر، با اندک رحمت و بخشش خداوند قانع نشو و دست از فضاگشایی بردار، چراکه حضرت حق سراپا رحمت است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

تا به دیوارِ بلا نآید سرش

نشنود پندِ دل آن گوشِ کرش

تا زمانی که سر انسان من ذهنی به دیوار بلا نخورد و اتفاقات ناگوار برایش رخ ندهد، گوش ناشنوی او پندهای عارفان و انسان های زنده شده به بی نهایت خدا را نمی شنود یعنی تسلیم نمی شود و همچنان مرکز خود را جسم کرده و آن چه ذهنش نشان می دهد را مهم و جدی می داند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

دو خواجه به یک خانه، شد خانه چو ویرانه

او خواجه و من بنده، پستی بود و روغن

*روغن: اشاره به این که روغن در بالا قرار می گیرد و آب در پستی

اگر خانه‌ای دو سرور و رئیس داشته باشد، اوضاع خانه به هم ریخته و عاقبت آن خانه خراب و ویران می گردد، یعنی نمی شود در ما هم من ذهنی فرمان بدهد و هم خداوند. در این صورت، خانه دل و درون ما و انعکاس آن در بیرون خراب می شود. وقتی در این لحظه ادب را در برابر زندگی رعایت کرده و من ذهنی ام را به پست ترین حد خود یعنی به صفر می رسانم، در این صورت زندگی از مرکز بالا آمده و من هشیارانه تحت اداره و فرمان او درمی آیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۰

ای دل به ادب بنشین، برخیز ز بدخویی

زیرا به ادب یابی آن چیز که می گویی

ای دل من، مرکزت را عدم کن و با رها کردن عقل من ذهنی در پیشگاه زندگی و مولانا به ادب بنشین، از من ذهنی بدخو که مدام مرکزت را از جنس جسم می کند دست بردار و به عنوان هشیاری حضور به پا خیز، چراکه با رعایت ادب در پیشگاه خداوند و صفر کردن من ذهنی، می توانی به آن چه می گویی و می خواهی یعنی زنده شدن به زندگی برسی.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸

از خدا جوییم توفیقِ ادب

بی ادب محروم گشت از لطفِ رب

ما از طریق عدم کردن مرکز و اهمیت ندادن به آنچه ذهن نشان می‌دهد، از خداوند می‌خواهیم تا ما را در رعایت ادب در پیشگاه خودش یاری کند تا بتوانیم موفق شویم عقل من ذهنی را بیندازیم و به لطف و خرد زندگی دست یابیم، چراکه انسان بی ادب از لطف خداوند بی نصیب می‌ماند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹

بی ادب تنها نه خود را داشت بد

بلکه آتش در همه آفاق زد

*آفاق: جمع اُفق

شخص بی ادبی که مرکزش از جنس جسم است و هیجانان مخربی از جمله ترس، خشم، کینه و انتقام جویی دارد نه تنها خودش را دچار درد و بلا می‌کند، بلکه مانند یک آنتن انرژی مخرب من ذهنی را در سراسر جهان پخش می‌کند و در همه انسان‌ها به ارتعاش درمی‌آورد.

[درواقع هر انسانی یک افقی است که خورشیدِ خداوند می‌خواهد از آن جا طلوع کند؛ اما در اثر نگه داشتن من ذهنی و هم‌نشینی با قرین بد، این افق تاریک می‌شود و شخص دچار انقباض، واکنش و درد می‌گردد.]



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۱

گرچه با تو شه نشیند بر زمین

خویشتن بشناس و، نیکوتر نشین

ای انسان، درست است که خداوند می‌خواهد درحالی که در این جسم هستی در تو به بی‌نهایتِ خودش زنده شود، اما تو نیز ادب را رعایت کن و درست بنشین؛ یعنی با فضاگشایی مرکزت را عدم نگه دار، برحسب چیزهای مادی فکر و عمل نکن، و خودت و خداوند را به صورت جسم نبین.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶

گفت او: گر ابله‌هم من در ادب

زیرکم اندر وفا و در طلب

[مولانا در این حکایت از زبان جوان عاشقِ بی‌ادبی سخن می‌گوید که با این که معشوق خویش را در باغ ملاقات کرده، اما همچنان با فکر کردن برحسب اجسام، عقل من ذهنی‌اش را رها نمی‌کند.]

جوان عاشق می‌گوید گرچه من در رعایت ادب نادانم، اما در وفاداری و طلب وصال به تو ای معشوق، بسیار زیرک و چالاکم و خوب می‌دانم چگونه رسم وفا را به جا بیاورم.

[تا زمانی که انسان من ذهنی را ادامه داده و در این لحظه تمام زندگی‌اش را در اختیار «قضا و کُن فکان» و خرد زندگی قرار ندهد، نمی‌تواند رسم وفا را به جای آورد، چراکه من ذهنی عین بی‌وفایی است و فقط طالب اجسام و همانیده شدن با آن‌هاست.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷

گفت: ادب این بود خود که دیده شد

آن دگر را خود همی دانی تو لُدّ

*لُدّ: دشمنِ سرسخت

[مولانا از زبانِ خداوند به انسان] گفت: «ای کسی که دشمنِ خودت هستی و همواره با من ذهنی فکر و عمل می کنی، ادبِ همین بود که دیدیم، باقی را دیگر خودت می دانی.»

[تو به من وفادار نیستی و مرا طلب نمی کنی، بلکه همواره طالب چیزهای اقل هستی و به آن‌ها وفا می کنی.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۸

دل نگه دارید ای بی حاصلان

در حضورِ حضرتِ صاحب‌دلان

ای من‌های ذهنی بی حاصل و بی ثمر که مرکزتان جسم است، در حضورِ صاحب‌دلانی چون مولانا پاسبانِ هشیاری تان باشید و با حفظ مرکزِ خود از همانیده شدن با چیزها، ادب را رعایت کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۹

پیشِ اهل تن، ادب بر ظاهرست

که خدا زیشان، نهان را ساترست

*ساتر: پوشاننده، پنهان کننده



نزد انسان‌های اهل تن که مرکزشان جسم است، رعایت ادب و احترام به معنای رعایت یک سری گفتارها و رفتارهای ظاهری مطابق با من ذهنی، همچون تعظیم و بوسیدن دست می‌باشد، نه براساس مرکز عدم، زیرا خداوند عدم را از ایشان پنهان کرده است.

[درواقع احترام به زندگی و استاد معنوی از طریق زنده شدن به زندگی ممکن می‌شود. ما در من ذهنی تا زمانی به اساتید معنوی احترام می‌گذاریم که مطابق میل من ذهنی مان عمل کنند، در غیر این صورت برای ما تبدیل به دشمن می‌شوند.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۰

پیشِ اهلِ دل، ادب بر باطن است

ز آن که دلشان بر سرایر، فاطن است

*سرایر: رازها، نهانی‌ها، جمع سریره

*فاطن: دانا و زیرک

اما نزد خداوند و انسان‌های اهل دلی که از جنس فضاگشایی هستند، رعایت ادب منوط به گشودن فضا، عدم کردن مرکز و از جنس زندگی شدن است؛ زیرا دلشان به اسرار زندگی آگاه است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۳

پس ادب کردش بدین جرم اوستاد

که مساز از چوب پوسیده عماد

*عماد: ستون، تکیه‌گاه



پس استاد که همان خداوند است انسان مجرمی را که به جای کمک خواستن از مرکز عدم از اجسام کمک می‌خواهد، تنبیه کرد تا دیگر هرگز از طریق سبب‌سازی به چوب پوسیده ذهن تکیه نکند و از چیزی جز خداوند کمک نخواهد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵

وآنکه اندر وهم او ترکِ ادب

بی‌ادب را سرنگونی داد رب

هرکس از طریق سبب‌سازی ذهن دچار این توهم شود که اجسام این جهان از خداوند مهم‌تر هستند، خرد زندگی را رها کرده و اجسام را به مرکزش می‌آورد. چنین انسانی که ترک ادب می‌کند توسط خداوند سرنگون خواهد شد. [این ابیات بسیار قوی هستند و باید این تغییر را در ما ایجاد کنند که آگاه شویم سبب‌سازی ذهن توهم بوده و از مرکز جسمی نشأت می‌گیرد نه از صنع و خرد زندگی].

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: مرضیه

منابع: برنامه ۹۶۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۲ گنج حضور، بخش سوم (۱)

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۴۰

بی ادب گفتن سخن با خاصِ حق

دل بمیراند، سیه دارد و رَق

بی ادبانه سخن گفتن با بندگانِ خاصِ خدا، مثل مولانا که مرکزشان را عدم کرده، با دید خدا می بینند و با گوش او می شنوند، دل انسان را می کشد و ورق زندگی اش را سیاه می کند و در این صورت نه تنها من ذهنی اش کوچک نشده، بلکه بزرگ تر نیز خواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۱

بانگ بر وی زد به هیبت آن نگار

که: مرو گستاخ، ادب را هوش دار

آن معشوقِ زیبارو، خداوند، لحظه به لحظه با بزرگی و هیبت از طریق یک بی مرادی بر سر عاشق فریاد می کشد که: «این قدر با فکر کردن بر حسبِ همانیدگی ها گستاخی نکن، مرکزت را عدم نگه دار و ادب را رعایت کن.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۱۸

آن گروهی کز ادب بگریختند

آبِ مردی، و آبِ مردان ریختند



کسانی که با رفتن به ذهن از ادب شدن گریختند و اجسام را در مرکزشان قرار دادند، آبروی انسانیت و انسان‌ها را ریختند. [بیشتر مردم جهان از ادب گریخته‌اند، زیرا مرکزشان از جنس جسم است].

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۱

تو به عکسی، پیش کوران بهر جا

با حضور آیی نشینی پایگاه

*جاه: مقام دنیوی

ای من ذهنی، تو برعکس عمل می‌کنی، به خاطر به دست آوردن مقام این دنیایی پیش من‌های ذهنی که کور هستند اظهار تواضع می‌کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۲

پیش بینایان، کنی ترک ادب

نار شهوت را از آن گشتی حطَب

*حَطَب: هیزم

اما تو در نزد بینایانی همچون مولانا ترک ادب می‌کنی، به همین خاطر است که تبدیل به هیزم آتش شهوت شده‌ای و در حال سوختن در آتش همانیده شدن با چیزها و آوردن آن‌ها به مرکز هستی.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۳

چون نداری فِطْنَت و، نورِ هُدٰی

بهرِ گُوران، روی را می‌زن جِلا

*فِطْنَت: زیرکی، باهوشی

درحالی که تو از دانایی ایزدی و نور هدایت زندگی بی‌بهره بوده و از مرکز جسمی فرمان می‌گیری، برای جلب تأیید و توجه مردم باید من‌ذهنی خود را به خصوصیات خوب آراسته کنی تا به این واسطه چهره خود را نزد آن‌ها که من‌ذهنی دارند موجه جلوه دهی. [به عبارت دیگر تواضع و فروتنی پیش من‌های ذهنی برای کسب مقام این دنیا اصلاً ادب محسوب نمی‌شود. درحالی که مرکزمان جسم بوده و براساس شهوت و همانیدگی‌ها عمل می‌کنیم، در من‌ذهنی یک تواضع مصنوعی ساخته‌ایم و قصد داریم در ذهن مردم یک تصویر ذهنی زیبا از خودمان به‌جای بگذاریم. غافل از این که به‌کار بردن چنین شیوه‌ای نزد بزرگان عین بی‌ادبی است.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۹۰

در گنه، او از ادب پنهانش کرد

ز آن گنه بر خود زدن، او بر بخورد

*بر بخورد: برخوردار و کامیاب شد.

حضرت آدم [وقتی با آوردن جسم و درد به مرکزش مرتکب گناه شد،] باوجود این که می‌دانست «قضا و کُن فکان» خداوند در راستای اجرای قوانین الهی اتفاق می‌افتد تا اعمال انسان را بسنجد، مسئولیت گناه خویش را پذیرفت و از



روی ادب آن را پنهان کرد، به زبان نیاورد و نگفت خدایا تو مقصری. در نتیجه با انتساب آن گناه به خود، از رحمت الهی برخوردار و کامیاب شد.

[این بیت نشان می‌دهد، با وجود این که اجرای قوانین خداوند ما را دچار «قضا و کُنْ فِکَان» می‌کند، اما ما انسان‌ها قدرت انتخاب داریم و این نقطه برتری ما نسبت به حیوان است که با شعور خود می‌توانیم یک مشکل را درونمان شناسایی کرده و اصلاح کنیم، به این ترتیب ادب را رعایت می‌کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۰

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد

بوالعجب، من عاشق این هردو ضد

بهراستی که من عاشق قهر و لطف خداوند هستم، همان قهری که با بی‌مرادی در این لحظه خود را نشان می‌دهد، پس می‌فهمم در من اشکالی وجود دارد که باید آن را برطرف سازم، و همان لطفی که با فضاگشایی و مرکز عدم زندگی‌ام را سامان می‌بخشد. شگفتا که من عاشق این دو خصوصیت هستم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴

زهرآب ز دستِ وی گر فرق کنم از می

پس در ره جانِ جانم واللّه به مجاز آمد

*زهرآب: آبِ زهرآلود

وقتی خداوند بخواهد به واسطه یک بی‌مرادی آب زهرآلود به من بنوشاند تا یک عیب یا همانیدگی را شناسایی کنم، اگر فضا را ببندم و آن آب را مانند می مست‌کننده قلمداد نکنم، پس جان من در راه رسیدن به خداوند در مجاز است، یعنی



من ذهنی دارم و اجسام در مرکز قرار دارند. [از این رو متوجه می‌شویم وقتی زندگی به ما سخت می‌گیرد، می‌خواهد عیب‌هایمان را به ما نشان دهد، پس باید ادب داشته و مسئولیت اشتباه خود را بپذیریم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

گوهرِ باقی، در آ در دیده‌ها

سنگِ بستان، باقیان را برشکن

ای گوهرِ باقی، ای خداوند در دل و دیده انسان‌هایی که اتفاق این لحظه را جدی نگرفته، فضا را باز کرده و مرکزشان عدم شده‌است، قدم بگذار. سپس سنگ هشیاری حضور را بردار و بر باقیان، همان چیزهایی که قصد دارند تا مرکز عدم را اشغال کنند، بزن و آن‌ها را بشکن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

نورِ دو دیده منی، دور مشو ز چشم من

شعله سینه منی، کم مکن از شرار من

ای زندگی، که به واسطه مرکز عدم نور دو چشمانم هستی و موجب شده‌ای تا چشم عدم بین در من باز شود و خرد کل زندگی‌ام را اداره کند، من هر لحظه فضای درونم را باز می‌کنم، پس از چشمانم دور نشو. همچنین به موجب این که مدام با نظارت بر خود اجازه نمی‌دهم چیزی غیر از عدم به مرکزم بیاید، قلب من مملو از گرمای عشق تو شده، پس نور و حرارت آتش عشقت را از سینه‌ام کم مکن.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

تو بی ز گوش شنو، بی زبان بگو با او

که نیست گفتِ زبان بی خلاف و آزاری

اگر می‌خواهی پیغام زندگی را بشنوی و با او سخن بگویی، فضا را بگشا و ذهنت را خاموش کن. بدون این گوش حسی، با گوش عدم پیغام خدا را بشنو و بی‌زبان یعنی با زبان سکوت با او حرف بزن، چراکه زبانی که براساس همانیدگی‌ها حرف می‌زند نمی‌تواند با خدا سخن بگوید و همیشه درد و رنج می‌آفریند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد

تا باز کشد به بی‌جهات

*بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

وقتی که تو هشیاری خالصت را به جهت‌های مادی برده و با چیزهای این جهانی هم‌هویت می‌شوی، زندگی از هر جهت تو را دچار درد و بلا می‌سازد تا به‌جای انقباض و جذب‌شدن به جهت‌های فکری همانیده، تو را به بی‌جهات یا فضای گشوده‌شده و استقرار در این لحظه ابدی بکشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟

نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی



*قدم: دیرینگی، قدیم (مقابلِ حدوث)

چرا ذاتِ اصلی خود را که امتداد خداوند و عدم است بد و خوب کرده و سعی در فهمیدنِ چگونگیِ عدم داری؟ چرا با آوردن اجسام و همانیدگی‌ها به مرکزت و براساس آن‌ها دیدنِ جنسِ خداییِ خود را به نشانِ درمی‌آوری؟ مراقب باش و این لحظه اولین قدم را با فضاگشایی درست بردار، اجازه نده آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد به مرکزت بیاید و همواره مرکزت را عدم نگه دار.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۶۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com